

داکتر رحیم رامشگر
با درود بر روان پاک حضرت بیدل

عطر نیاز

عطر نازی در دم باد سحر دارد بهار
از شمیم زلف او گوئی خبر دارد بهار
بیقرارست و بسر ذوق سفر دارد بهار
(سیر گلزار که یارب در نظر دارد بهار)
(کز پرتاوس دامن بر کمر دارد بهار)

میرسد از جلوه گاهت در دماغم بوی ناز
جیب و دامن خیالم شد پر از عطر نیاز
ای چمن پیرا نگاری پای تاسر عشوه باز
گل زرخسار تو دارد رنگی زیبایی به ساز
ناز کن ! ناز ترا بر دیده بر دارد بهار

بوی جان می آید هر جا از کلام بیدلی
حرفی چون از بخیزد ، هم نشیند بر دلی
بی ثمر ضایع مگردان عمر را گر عاقلی
حاصلی آور ببار و بگذر از بیحاصلی
تخم قابل را بهر جا بارور دارد بهار

غفلت از بزم و طرب دل داده گان را کیش نیست
ساقیامی ده که بی می سینه بی تشویش نیست
اختیار عمرت ای جان چون بدست خویش نیست
(سیر این گلشن غنیمتدان که فرصت بیش نیست)
در طسم خنده گل بال و پر دارد بهار)

زندگی ، عبرت سرائی کو نمی ارزد به غم
بگذر ای (رامشگر) از اندیشه های بیش و کم
باشنو از (بیدل) که میگوید به گوشت باز هم:
(چند باید بود ؟ ! مغرور طراوت های وهم)
شبمستان نیست بیدل چشم تر دارد بهار)